

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire-Literary

طنز - ادبی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - دوم سپتمبر ۲۰۱۴

زمره های صبح مردان یک شنگ طنز

کابلیان عزیز اصطلاحاتی دارند، بس زیبا و دلنشین. از همین جمله است، ترکیب "صبح مردان" که مراد از آن "صبح پگاهی" باشد، و آن وقتی ست، که گویا مردان خدا از خواب برخاسته و به طاعت و عبادت مشغول میگردند. در زبان گفتاری، که "صبح" را "سُوب" (به واو مجهول) تلفظ میکنند، بالاجبار "صبح مردان" هم هیئت "سوب مردان" را بخود میگیرد. و حیف است که استاد عبدالله افغاننویس این اصطلاح زیبا و کهن کابلی را در فرهنگ یگانه و منحصر به فرد خود - "لغات عامیانه فارسی افغانستان" - ثبت نکرده است؛ به مانند صداها - اگر نگویم هزاران - اصطلاح دیگر و مشهور کابلی!!!

تنهایی هم عالمی دارد و انسان در بیشترین حالات - اگر نگویم در همه حالات - با خود و تنهای تنها ست. وقتی از تنهایی میگویم، عالم فکر و خیال مد نظر من است، چون انسان در همین عالم همیشه و بلاانقطاع با خود و تنها بسر میبرد. انسان وجوداً و جسماً میتواند در جمعی حضور داشته باشد، ولی در باطن و عالم ذهن خود، غالباً با خود است. این از مشخصات مغز و دماغ است، که همیشه می اندیشد، پیوسته و مستقل می اندیشد و لحظه ای از آن فارغ نمیگردد. مغز و دماغ آدمی حتی در خواب هم کار میکند و کار مغز و دماغ، اندیشیدن و سوق و اداره اعضای بدن، یکایک و به صورت دستگاهی بسته و جمعی، ست.

هر انسان عالم خود را دارد، که عالم ذهن و خیال و اندیشه اوست؛ در همین عالم ذهن است که هر فرد داشته های ذهنی و برداشتهای خاص خود را از پدیده های بیرونی، انباشته است. معلوم است که عالم ذهن هر انسان منحصر به فرد و خود اوست؛ یعنی با هیچ یک از عوالم درونی دیگران شباهت ندارد. عالمی را که موسای عمران با عصاء و ید بیضای خود داشت، نمیتوان با عالم یک عالم و دانشمند مقایسه کرد. عالمی را که البرت این شتین فقید در ذهن خود میپروراند، با عوالم علمای دیگر فرق داشت. از همینجا میتوان ادعاء کرد که عوالم ذهنی انسانها به شمار افراد بشر زیاد است. ولی بگذریم ازین کاوش جدی و بگرائیم به مطالب انبساطی؛ **پیش ازین که گپ به افتاوه و لگن بکشه!!!!!!**

در سمت انبساط، مُحاضَره مشهور آن دو سادو را از زبان شاعری بشنویم که در شکل فکاهی بسته کرده است؛ وقتی هردو وارد حویلی میشوند و آنآ چشم هردو به تیشه بیدسته ای میخورد، که در گوشه ای افتاده است. یکی به زبان گویا، ولی پوشیده شعری، ندا در میدهد:

تیشه بی دسته را برادر و در نیفن بزن

و مخاطب فی الفور از همان طریق گوشنواز، ولی رمزی شعری، جواب میدهد:

من هم درین چرت و خیال، یا علی موسی رضا

این فکاهی منظوم چه چیزی را میرساند؟ این فکاهی در پهلوی طنز و شیرینزبانی، کار مشترک مغزی آن دو سادو را میرساند، که در ظاهر در دو قالب جداگانه جای گرفته اند، ولی در عالم باطن هردو به تنهایی و بالاستقلال، یکسان به فکر فرو رفته اند و در صدد چاره کاری برآمده. وقتی صبح پگاهی در کنار کمپیوتر نشستم، هنوز یخدان فرنگی را چالان نکرده بودم، که خدائی، ترنم کنان و زمزمه گویا، مصراعی بر زبانم جاری گشت، با وزن عروضی یکجای؛ البته نه از عالم حافظه که گویا آن را از زبان کسی دیگر ثبت کرده باشد، بلکه بحیث کار مستقل ذهنی این مغز پریشان.

میرسد در گوش دل، آواز پنهان کسی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

و مصراع دومش هم بلافاصله و ارتجالاً چنین جور آمد:

تا بیاسایم دمی، از شور و افغان کسی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بدین ترتیب مطلع غزل یا قصیده ای چنین فراهم آمد:

میرسد در گوش دل، آواز پنهان کسی تا بیاسایم دمی، از شور و افغان کسی

اینک که بیت رهنما؛ یعنی مطلع، بحیث سرمشق و سرلوحه، الهامگونه بر زبان جاری گشته است، باید در صدد شد، تا ابیاتی بدان افزوده شده و از آن لااقل غزلی درست گردد؛ اگر حوصله انکشافش به قصیده میسر نگردد.

چنان که مشهود گشته است، گویا قریحه ای ابتدائی به نام "قریحه شعری" در طبیعت این درویش نهفته است و ماحصل کدّ یمینش بعضاً در صفحات "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" از نظر خوانندگان گرامی میگذرد. اما دیری بود - حدود شش ماه و زیادتر از آن - که هیچ سخنی موزون و مقفاً بر زبان قلم جاری نگشته بود؛ در حدی که فکر میکردم، سرچشمه از بیخ و بُنچک خشک شده و دگر هرگز شعری از آن بور نخواهد شد. و چه خوب شد، که خلاف حدس و گمان، آب رفته باز به جوی آمد و نوید داد، که :

"تاریشه در آبست، امیدی ثمری هست!!!"

همین بیت را در ذهن زمزمه کنان با خود گرفته، راهی مرغزاری گشتم، بلکم ابیات بعدی نیز درست آیند و مرّه منظومه ای را پوره کنند. مرغزاری را که مد نظر بود و گوشه ای بود، خلوت خلوت، که پشه در آن پر نمیزد، این بار چون شهر غلغله و صحرای محشر یافتم، چنان پر از جمعیت که در آن جای پای ماندن نبود و به اندازه یک سر سوزن هم جایی پیدا نمیشد. مردم بود که مثل مورچه ریخته بودند؛ شورکنان و هلهله زنان باهم درآمیخته. اسباب مُعاش و خورد و نوش فراهم کرده بودند و میگفتند که این هفته جشن تابستانی این پارک است. از غرفه هندوئی خوراکه ای مشتمل بر برنج پنده و دال تند به مرگ مساله زده، خریدم و در گوشه ای بین دو خانم پریچهره خزیدم. دراز چوکی همیشگی این بار از جُمجمات خلاق، پُر پُر بود و فقط به اندازه یک پیسه جای برای درویشی گذاشته بودند. بساط بر زمین گذاشته و مشغول خوردن و باصطلاح نوشیدن گشتم. خوراکه هندی به مرگ تند و زقتو نمک بود، مگر از دست گشنگی همان را مثل زار قورت کردم، همان قسمی که روح الله خمینی جام زهر صدام "کافر" را سرکشیده بود!!!

بعد از فراغت از دالخوری و یا که بگویم دالبازی، باید پلان مد نظر خود را تطبیق میکردم، چون به عزم "شعر درست کردن" در آنجا رحل اقامت افکنده بودم. مگر در آن حشرات اول و آخر که صدای خر به خاوند نمیرسید، شوق و ذوق شعر گفتن و شعر ساختن هم یکسره گریخته بود. مگر برای تحقق ادعای سر و تمهید مقاله که "انسان در عالم ذهن با خود تنهای تنها" است،

با هزار زحمت و صدها تیله و تنبه، بی‌تی چند را روی حاشیه اخبار تاگس شپیگل (Berliner Tagesspiegel) نوشتم، که اینک تقدیم خوانندگان بخشاینده "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میگردد. میدانم که صفت "بخش‌آیندگی" عزیزان، حکم میکند، تا بر کمبودها و نارسائیهای این نشیئه بی هنر، خط "نو" بکشند!!!

میرسد در گوش دل، آواز پنهان کسی
گر نصیب بنده مسکین بود، از روی مهر
نخل امیدم بسی خشکیده و فرسوده شد
دیده تا وا کرده ام، از رنج و غم نالیده ام
میرباید عقل و دینم عشوه های بیدریغ
آفتاب حسن و اقبال است یا رب، یا که من
لطفها کرده ست و یا هم مینماید، لاجرم
کج رویهای زمان دیدم که از اندازه رست
"در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل"
"تا نباشد چیزی، مردم نگوید چیزها"
تا بیاسایم دمی، از شور و افغان کسی
میکنم جان و تتم یکسر به قربان کسی
نامیدها نگر از لطف باران کسی
نامرادیها مگر شد لوح دوکان کسی
در سرشتم هشته گوئی فرش ایوان کسی
دیده ام صبح و مساء، چاک گریبان کسی
کز کف پا میکشم خار مغان کسی
بی سبب ناید حدیث روی رخشان کسی
میسزد گر بازجویم لطف و احسان کسی
میروم تا بازجویم، عهد و پیمان کسی

گر طواف کعبه دیدار، دریابد "خلیل"

میکنم صد مکه وقف کوی جانان کسی

این بود داستان "شعر ساختن" این درویش کُندپوش، که مطلعش خود بخود آمد و بقیه با کش و گیر و ضرب سوته!!! ماحصل آن شد که یک بیت تی میگه و دگیش تیاق!!!!!!
مه خو خوده شاعر نمیتراشم، مگم وا به جان شاعران، که نمیدانم مشالفت "شعر ساختن" - و به حساب عامیانه کابلی "بید بسته کدن" - تا کجا خاطر خاطر شان را می آزارد!!! (آمین)

تذکر:

بعض کلمات و عبارات به حساب زبان عامیانه کابلی آمده است!!!